

منصور خاکسار: با چهره ای از او که در سایه مانده است!

اردشیر مهرداد

به گمان من، اگر روزی بنا باشد فهرستی از تأثیر گذارترین چهره‌های سیاسی و فرهنگی نیم قرن گذشته جنوب ایران، بویژه منطقه خوزستان، تهیه شود، منصور خاکسار یکی از نامهای این فهرست خواهد بود، با جایگاهی، شاید، در ردیفهای نخست.

از تبار روشنفکرانی بود که باورهایشان را زندگی میکنند، با شخصیتی چند وجهی: شاعر بود. منتقد بود. در بررسی و تحلیل مسایل فرهنگی دستی داشت. و نیز، کوشنده ای سیاسی بود؛ از زمانی که خود را شناخته بود.

از منصور خاکسار شاعر، بیش یا کم، خوانده ایم؛ هم از سروده هایش^۱، هم در باره سروده هایش^۲. از سیمای ادبی و فرهنگی او نیز، هرچند نه چندان کامل، باری، تصویری در دست است. اما، کارنامه سیاسی اش، تا بود در سایه بود، اکنون نیز که یکسال از آن مرگ تلخ می گذرد، همچنان در سایه است. آنچه اینجا و آنجا نیز از رابطه او با سیاست آمده، در حاشیه بررسی و نقد دفتر های شعر او بوده، که در نهایت محدود شده است به یافتن رد پای گرایش های سیاسی اش بر آن کارها.^۳

او یک سوسیالیست بود و تا پایان عمر نیز یک سوسیالیست باقی ماند. به نسلی از مبارزین تعلق داشت که شکستها آنان را نشکست؛ "سر عقل" نیاورد، و به عافیت طلبی هم دچار نساخت. در سفرش به شوروی، پوسیدگی "مدل اردوگاهی" را از نزدیک دید و بیش از هر زمان دیگری بیزاری اش نسبت به آن مدل بالا گرفت، همانگونه که از سازمانهای سیاسی حامی آن مدل، در صحنه سیاست داخلی. اما، به خلاف بسیاری همراهان پیشین اش - که با فروپاشی اردوگاه، همه باورهایشان فرو ریخت و با یک چرخش صد و هشتاد درجه ای در صف مداحان اردوی مقابل در آمدند- او آرمانخواهی باقی ماند در پی ایجاد جهانی بر شالوده انسان آزاد و برابر. و جهانی، نه در رویاهای شیرین، یا در دور دستهای تاریخ، که در پاسخ به ضرورتهای سوزان لحظه کنونی. گمان نرود با خیال پردازی میانه داشت. نه! بخلاف برخی از رسوبات نسل خود، آرمانخواهی او آسمانی نبود. بر محدودیتهایی که بستر زمینی تحمیل می کنند چشم نمی بست. بی اعتنایی به موانع و محدودیتها را قابل بخشش نمی دانست؛ درست همان گونه که، انکار ظرفیت ها و نادیده گرفتن فرصتها، و عذر و بهانه آوردن برای انفعال طلبی یا انزوا جویی.

منصور خاکسار عینک طبقانی را هرگز از چشم بر نداشت. زادگاهش شهر آبادان بود. شهری که در آن تولید صنعتی به بالاترین سطح تحول خود دست یافته بود، و بخش مهمی از بهترین پرولتاریای ایران را در خود گرد آورده بود. در چنین شهری، اواز درون یک خانواده ی کارگری چشم به جهان گشوده بود، در محلات کارگری بزرگ شده بود، و تعلقش به

سبزه منظومه و مجموعه شعر از جمله: "با آن نقطه"، تابستان ۲۰۰۸، لس آنجلس؛ "تا این نقطه"، ۲۰۰۲؛ "انسوی فرهنگی"، ۲۰۰۰، "لس آنجلسی ها"، ۱۹۹۷؛ "قصیده سفری در مه"، ۱۹۹۲؛

نگاه کنید از جمله به: "من به سکوت هرگز نیاندیشیده ام"، ملیحه تیره گل، جنگ زمان، ۶، تابستان ۱۳۸۹؛ "فردیت و "سفری در مه"، نگاهی به شعر منصور خاکسار"؛ مجید نفیسی، "شعر سیاست و ۲۴ مقاله دیگر"، ۱۹۹۳؛ "سرگردان میان گور و ماه، گفتمان مرگ در شعر منصور خاکسار"، خسرو دوامی، جنگ زمان، ۶، تابستان ۸۹

روشن است اگر گذشتن از کنار زندگی سیاسی او را نتوان به حساب روحیه سیاست گریز مسلط بر فضای فرهنگی (و مدنی؟) موجود گذاشت، اما خطا نیست اگر ان را ستمی بدانیم بر پاره بزرگی از اندام جامعه سیاسی؛ آنان که گوشندگانی هستند، در قلمروهای مشترک فرهنگ و سیاست.

اردوی کار تا عمق وجودی اش بود. تعلق که نه هرگز گسست، و نه هرگز در محدوده عاطفی باقی ماند. از نیروی کار دانشی داشت، زنده، نه کتابی. آگاهی اش از مبارزات کارگری نه از شنیده ها، که از دیده ها بود. باورش به توان و قدرت کارگران، و آگاهی اش از ضعفها و نارساییهای آنان زمینی بود. او اهمیت مبارزه طبقاتی را از نوجوانی دریافت بود و تا بود به آن باور داشت. وقتی در بیست سالگی شروع کرد به خواندن مارکس، تجربه ها و دانشش، در روشنایی مفاهیم تازه ای دوباره تعریف شدند، و تا درک ضرورت، اهمیت و ظرفیت فاعل تاریخی پیش رفتند. از آن پس بود که، در معماری و بنای جهانی دیگر، جایگزینی برای نیروی کار شناخت⁴.

چنین پیش زمینه هایی، برای سالهای باقی عمر، در نگاه سیاسی و تجربه عملی منصور خاکسار درونی شدند. وقتی در نخستین سالهای پس از انقلاب، تئوری های "راه رشد غیر سرمایه داری" و "دوران"، از زرادخانه ایدئولوژیکی استالینی- "برژنفی" صادر شدند و میدان حرکت چپ را بطور فلج کننده ای زیر نفوذ خود گرفتند، او از آنهایی بود که بی کمترین تردید در برابرشان ایستاد؛ هرگز نپذیرفت، به نام مبارزه ضد امپریالیستی، توده تهیدست و غارت شده را می توان فرخواند تا پشت سر آیات عظام با عمامه و بی عمامه به صف شوند؛ بعدها نیز، که طشت آن تئوریها از بام افتاد، و نوبت نظریه های "پسا- مدرن" و "پسا مارکسیسم" و "پایان تاریخ" فرا رسید، و فراورده های نولیبرال- نو محافظه کار بازار سیاست را پر کردند و لشکری از "نو- اندیشان"، در قالب کردن شان، برای خود رسالت قائل شدند، او از آنانی بود که دچار جو گرفتگی نشد. نپذیرفت در نظم نوینی که "امپراتوری جهانی" در صدد بر پایی آنست، می توان "ظرفیتهای رهایی بخش" کشف کرد. نپذیرفت در "دهکده جهانی"، تسلیم انسان کار و زحمت در برابر سرمایه، یگانه راه رهایی اوست. و هرگز نپذیرفت، تنها راه نجات از گرسنگی و فلاکت، برای آنهایی که جز نیروی کارشان کالایی برای فروش ندارند، مسابقه به عقب است، و رقابت در بردگی⁵.

نگرش منصور خاکسار نسبت به اسلام سیاسی، پس از استقرار جمهوری اسلامی شکل نگرفت. او در طبیعت ضد دموکراتیک، عوام فریبانه و ارتجاعی جنبشهای اسلام گرا هرگز تردید نداشت. او خطر ناشی از تلاش آیت الله خمینی و حامیان اش برای سوار شدن بر جنبش مردم و کنترل بر آن را ماهها پیش از سقوط رژیم شاه، بخوبی دریافته بود: زمانی که او و شمار کوچکی از رفقاییش در تجمعی بنام " کمیته از زندان تا تبعید" در ماههای پایانی سال ۱۳۵۶ گرد آمدند، یکی از دغدغه های آنان، نگرانی نسبت به خطری بود که از این ناحیه جنبش مردم را تهدید می کرد. دقیق تر بیان شود، این نگرانی، خود، یکی از پیش زمینه هایی بود که سبب شد منصور خاکسار و رفقاییش؛ سعید سلطانپور، اکبر میرجانی، مهرداد پاکباز و همزه فراهی، چنین تجمعی را بر پا دارند. توضیح بیشتر اینکه:

بعد از فروپاشیدن رژیم پهلوی و برقرار شدن حکومت اسلامی، کم نبودند آنانی که از تجربه های تلخ و دردناک درس گرفتند و راهی جز مقابله با حکومت جدید نیافتند. گروهها و افرادی روز افزون، که در این تند بپیچ یا آن مقطع بحرانی، نوبت سرکوبشان فرا رسید و خواسته و ناخواسته به صف مخالفان پیوستند. اما، کم شمار، و شاید انگشت شمار، بودند گروهها و افراد مخالف رژیم پیشین، که پیش از برافتادن آن، خطر ارتجاع مذهبی را دریافتند و مقابله با آن را تکلیف خود دانستند⁶. اینکه از انحرافات نظری تا فرصت طلبی سیاسی، کدام علت را در تشخیص این ناتوانی عمده بدانیم، در نتیجه ای که بیار آمد بی تأثیر بود. این ناتوانی، در همه حال، به شکلگیری و رشد فضای سیاسی ای انجامید که در آن، مقابله با اسلام سیاسی روز به روز دشوار تر شد. جوی را حاکم ساخت که در آن، کمترین انتقاد و اعتراض علیه

تعلقات و شناخت نزدیک منصور خاکسار نسبت به طبقه کارگر، محدودیت ها و ظرفیت های آن، در عرصه های جاری و ساختاری بی شک⁴ ناشی از روابط نزدیک او با فعالان کارگری بود. برادر بزرگتر او، ناصر، کارگر سوسیالیست و سازمانده شناخته شده مبارزات کارگری در جنوب کشور در این رابطه قطعاً سهمی زیاد داشته است. رابطه های تنگاتنگی که منصور با کارگران کوشنده دیگری چون دانی پرویز، کمال سعیدی، حسن عطفه داشت نیز، همان گونه که خود روایت می کند، در شکل دادن به انگیزه ها و آگاهی های او سهمی فراوان داشته است. «گناه کنید به: "دانی پرویز: مردی از تبار شکنجه شده کار"، منصور خاکسار، فصل نامه راه کارگر، شماره ۱۶۵، بهار ۱۳۷۹

می توانم بگویم، مهم ترین دلیلی که سبب شد منصور خاکسار دعوت من به عضویت در هیأت سردبیری نشریه "ایران بولتن" را بپذیرد، همین نگرش بود. چرا که این نشریه درست در همین راستای فکری و سیاسی حرکت می کرد. نیز، بعد ها که پرسش مربوط به حوزه تمرکز این نشریه به میان آمد، او درست از همین دیدگاه به گسترش حوزه فراگیری آن به سراسر خاور میانه بزرگ و تغییر نام آن به "فوروم سوسیالیستی خاور میانه" رای داد. تصمیمی که عضویت استفان مزارس، ادوارد سعید، خلیل هندی، برژیت فالر، عزیزالزمره، و شماری دیگر از چهره های برجسته و پیشرو چپ را در هیأت تحریریه آن نشریه بدنبال آورد.

از میان گروهها و افرادی که، پیش از سقوط رژیم شاه، نسبت به خطری، که از ناحیه رشد گرایش ارتجاعی- مذهبی، جنبش مردم را تهدید می⁶ کرد، هشدار دادند، و تسلط طلبی آیت الله خمینی و پیروانش را محکوم کردند، سازمان وحدت کمونیستی و مورخ برجسته، خسرو شاکری را بخوبی بیاد دارم.

عوامل فیزیکی، افترازی، و تسلط طلبی جریان تحت هدایت ایت الله خمینی، اگر نه همسویی با ساواک و موساد و سیا، که شکاف افکنی در "جبهه متحد ضد دیکتاتوری" و همدستی با "امپریالیسم"، نام گرفت.

شاید بسیاری به خاطر داشته باشند که گرایش‌های اسلامی، ماه‌ها پیش از انتقال قدرت، تلاش برای خفه کردن صدای جریان‌های رادیکال و پیشرو را در دستور کار خود قرار داده بودند. آن‌جا که پای گروه‌هایی پیشرو و رادیکال در میان بود، و کار به افشای ماهیت ضد انقلابی و ارتجاعی جریان‌های اسلام‌گرا کشیده می‌شد، تکلیف روشن بود: واکنش‌ها از سابوتاژ و هرزه‌گویی فراتر می‌رفت و به سطح سرکوب فیزیکی می‌رسید. و مهم‌تر و تأسف‌آورتر اینکه، رویکردهای سرکوبگرانه در قبال مخالفان سیاسی، به گرایش‌ها و دسته‌جات مذهبی محدود نبود. این "فضیلت" به بخش بزرگی از جریان‌های سیاسی آنروز، و از جمله برخی از گروه‌های چپ نیز سرایت کرده بود.

در شرایط رشد چنین فضایی است که، اهمیت و وزن، اقدام منصور خاکسار و رفقاییش در بوجود آوردن "کمیته از زندان تا تبعید"، بهتر درک می‌شود. این کمیته، دو محور برای فعالیت‌های خود قائل شد: مبارزه با رژیم شاه و حامیان امپریالیست آن؛ و مقابله با ارتجاع مذهبی و خطر تسلط آنان بر جنبش مردم. پایه‌گفتار سیاسی این کمیته نیز، در همه اجتماعاتی که بر پا می‌داشت، و در همه کارزارهایی که سازمان می‌داد، درست همین مواضع بود. در مدتی نزدیک به شش ماه که فعالیت این کمیته در شکل فشرده‌ای ادامه داشت، شاید کمتر شهر اروپایی مهمی وجود داشت که، در طول این مدت، لااقل برای یک بار، در آن حرکت جمعی بزرگی را سازمان نداده باشد. حرکت‌هایی که، بی‌باور بسیاری از فعالان سیاسی آن سال‌ها در خارج از کشور، به لحاظ میزان مشارکت، وسعت حوزه اقدام و بازتاب‌های خبری و رسانه‌ای پیش از آن سابقه نداشته است.

طرح این مواضع، خصوصاً روشن‌گری نسبت به خطر جریان اسلام‌گرا، به جلسات سخنرانی و گرد هم‌آیی‌ها محدود نمی‌شد. انتشار کتاب، و نشریات گوناگون، تحلیل و ارزیابی از رویدادهای سیاسی و درج آنها در نشریات موجود، و هم چنین انتشار مطالب و بررسی‌های نظری، از جمله راه‌های دیگری بود که در این راستا به خدمت گرفته می‌شد. باید گفت، سهم منصور خاکسار در به ثمر رسیدن تلاش‌هایی که در این عرصه‌ها صورت می‌گرفت، برآستی تعیین‌کننده بود. بی‌امان می‌نوشت؛ تدوین می‌کرد؛ و در هر جای مناسب به نشر می‌سپرد: از *ایران* شهر شاملو و ساعدی- که تقریباً در همه شماره‌های آن، حداقل یکی از نوشته‌های این جمع به چاپ سپرده شده بود- تا جزوات و اوراقی مستقل روی میزهای کتاب‌گروه‌های سیاسی و دانشجویی.

از جمله مطالبی که منصور خاکسار در این دوره نگاشت و انتشار آن با مقاومت‌های بسیار گسترده‌ای روبرو شد، تحلیلی بود مشروح از طبیعت، راستای سیاسی و نظری و نیز خطر جریان مذهبی‌ای که "خاک هنوز رها نشده وطن را به نام خود به ثبت می‌رساند". این نوشته که تحت عنوان "مسائل کنونی جنبش و مراجع" نگاشته شده بود و امضاء "مبارزین هوادار جنبش نوین انقلابی ایران" در انتهای خود داشت، از جمله نخستین ارزیابی‌هایی بود که ماهیت ارتجاعی گرایش‌های اسلام‌گرا را به تحلیل می‌کشید. این نوشته، بگونه‌ای بی‌پروا و جسور، چشم‌انداز نگران‌کننده‌ای را نشان می‌داد که تسلط این گرایش‌ها بر جنبش مردم، می‌توانست در پی آورد. اهمیت و حساسیت این مقاله، بویژه، از آن رو بود که برای نخستین بار در واکنشی مستقیم به موضعی نوشته شده بود که آیت الله خمینی در آبان ۵۷ علیه دانشجویان چپ اختیار کرده بود.

مکتب روی جزئیات رویدادهای این دوره، بیش از آنکه هدفش ارزش‌گذاری محض باشد بر این فصل از کارنامه منصور خاکسار، تأکید بر اهمیت تاریخی آنست. تأکید بر این واقعیت است که، اولاً:

ناتوانی از تشخیص ماهیت محافظه‌کار، ارتجاعی و استبدادی اسلام‌سیاسی، و هیولایی که از درون جنبش توده‌ای بیرون می‌آمد و برای تسخیر قدرت خیز برمی‌داشت، یک ناتوانی عمومی و یک ضعف فراگیر نبود؛ درست همان گونه که، شکست انقلاب نیز تقدیری گریزناپذیر نبود. درست است! بخش بزرگی از مخالفان رژیم شاه، (که از ابتدای چپ تا انتهای راست آن امتداد داشت)، این هیولا را فرشته نجات پنداشتند، برای ماه‌ها زیر بالش را گرفتند، و راهش را به سمت قدرت

هموار کردند. اما، پیدایش "کمیته از زندان تا تبعید"⁷ و کارزاری که بر پا داشت، توش و توانی دیگری را نشان می داد. بیان آن بود که، "جنبش عمومی" محکوم به شکست نبود. بیان آنکه، برای مقابله همزمان با استبدادی که حاکم بود، و آنکه می رفت حاکم شود، این جنبش از ظرفیت نظری، سلامت سیاسی، و شهادت اخلاقی لازم بی بهره نبود. هرگاه به هرز نمیرفت، و مهم تر از آن؛ هر گاه هدف سرکوب "خودی ها" قرار نمی گرفت، تأثیر آن بر تحولات سیاسی، لزوماً، یکسان نبود و می توانست مسیر دیگری در پیش گیرد، و آینده ای در برابر گذارد که چنین تاریک و مصیبت بار نباشد.

ثانیاً: "چپ"، در تمامیت آن، را هرگز نمی توان به حمایت از آیت الله خمینی و جنبش تحت رهبری او متهم ساخت. رویاروی چپ رادیکال و مترقی با اسلام سیاسی، ماهها پیش از سقوط رژیم پهلوی آغاز شده بود.⁸ با جرأت می توان گفت که این رویاروی به اندازه ای بی پروا و خصمانه بود، که "حاکمان جدید" صدور احکام اعدام برای این دسته از مخالفانشان را، لزوماً، به "جرایمی" محدود نساخته اند، که پس از استقرار نظام آنان مرتکب شده اند. از روز روشن تر است که، "جرم" اصلی سعید سلطانپور، و بسیاری کوشندگان و روشنفکران دیگر، فعالیت های آنان در پیش از انقلاب بوده است. سعید سلطانپور، نه در تیر ماه سال ۱۳۶۰، بلکه در اواخر ۱۳۵۶ و اوایل ۱۳۵۷ به مرگ محکوم شده است؛ زمانی که در سخنرانیها و نوشته هایش، آیت الله خمینی و سایر رهبران جریان اسلامگرا را مشتئی عوامفریب تشنه قدرت، و جنبش آنان را یک جنبش ضد مردمی، تمامیت طلب و ارتجاعی میخواند.⁹

منصور خاکسار یک مبارز انقلابی بود. از سنت "چریک فدایی" می آمد و پیوستگی عاطفی و اخلاقی اش به آن سنت، در او درونی شده بود. با آنچه آرمانهای انسانی و اجتماعی اش را به چالش می گرفت، سر سازش و مدارا نداشت. این روحیه در مناسبات شخصی اش، اما، معکوس بود؛ اغراق نیست، اگر بگوئیم، در این مناسبات نمونه ای مثال زدنی بود از شکیبایی، بخشندگی و عاطفه انسانی. قهرمان پرست نبود، اما، چشم بستن بر قهرمانیها را هم جفای بزرگی می دانست. با ماجراجویی نیز میانه خوبی نداشت و در نقد آن پیگیر بود. اما، هرگز نپذیرفت چنین نقدی در خدمت بی اعتبار ساختن جسارت و فداکاری در آید، و ایستادگی و مقاومت را کم بها کند. مهم تر از این؛ من او را همواره یک انقلابی یافتم. بی آنکه از آن دسته انقلابیونی باشد که انقلاب را تنها در لوله تفنگ جستجو کند. جز زمانی کوتاه در زندگی اش، قلم را هرگز زمین نگذاشت و در قدرت عظیم کلمه و تصویر تردید نکرد.

بکنار از فعالیت فرهنگی-سیاسی دهه ی ۱۳۴۰ و انتشار "هنر و ادبیات جنوب"، یا، سالهای زندگی در تبعید و کار فشرده ادبی و فرهنگی، حتی وقتی در نخستین سالهای پس از انقلاب، منصور خاکسار، به عنوان یک کادر حرفه ای، در تشکیلات خوزستان سازمان فدائیان مسئولیت سازمانی پذیرفت، قلم را هرگز زمین نگذاشت، و ظرفیت های حرکت در عرصه های فرهنگی و اهمیت آن را از یاد نبرد. در این سالها، او یکی از معدود کادرهای سازمانی بود که بر اهمیت و ضرورت سازماندهی رسانه های نوشتاری بدیل و ژورنالیسم از پایین تاکید داشت. ژورنالیسمی که قلم را از اسارت ویرستاران برهاند و نگذارد نیمی دروغ با نیمی راست پوشانده شود. منصور خود در این راه پیش قدم شد، و برای انتشار رایج ترین شکل چنین رسانه ای، یعنی نشریه واحد های پایه در محیط های کار و سکونت، به تلاشی جدی دست زد. از میان دهها نشریه ای که در آن دوره انتشار یافتند، به گمان من انتشار دو نشریه به زبان عربی، بنام های *الكفاح* و *النضال*، اهمیتی مضاعف داشتند. در این جا، شایسته است به یکی دیگر از عناصر مهم بینش سیاسی منصور خاکسار، با بازتابی قوی در رفتار سیاسی اش، اشاره کنم. و آن، نگاه اوست به مساله ملی؛ و در مرکز آن، مردم عرب سرزمین اش.

⁷ و بی تردید، نمونه های پر شمار دیگری نظیر این "کمیته" و حرکتی که سازمان داد، در هر گوشه و کنار

بگذریم، از پیشینه ستیز میان اسلام سیاسی و جنبش های سوسیالیستی و کمونیستی در ایران، که عمر آن بدرازای عمر شکل گیری مناسبات سرمایه داری و ساختارهای سیاسی، فرهنگی و طبقاتی همراه آن است.

⁹ کافی است به یاد آوریم، در تمام طول مسیری که کاروان کوچک "کمیته از زندان تا تبعید"، تور اروپایی خود را سفر می کرد، و به قصد برگزاری جلسات سخنرانی و اجتماعات و راهپیمائی های خیابانی، از شهری، عازم شهری دیگر می شد، جماعتی چند برابر آن نیز همراهی اش می کرد: اینان کسانی نبودند، جز فعالان انجمن های اسلامی کشورهای اروپایی که به قصد بر هم زدن جلسات و اخلاص در راهپیمائی های "کمیته"، بسیج شده بودند.

زادگاه او، نه تنها کوره ای بود که نگاه طبقاتی منصور خاکسار در آن ریخته شد، بلکه جغرافیایی بود که در آن، مجال یافت تا واقعیت ستم قومی و تحقیر فرهنگی و تبعیض ملیتی را از نزدیک شاهد باشد. شهر او، تنها تقسیم نشده بود میان جهنم سکونتگاههای کارگری، و بهشت مناطق مسکونی کارمندان و مدیران. بهشت و جهنم این شهر نیز طبقات داشت. منطقه بریم، اشکوبه بالائی بهشت بود: سکونتگاه کارمندان ارشد و مدیران. *بورارد*، اشکوبه پایینی بهشت بود؛ منطقه ای در شأن درجات مختلف کارمندی. *احمد آباد*، طبقه بالایی جهنم بود؛ محله ای با خانه های تنگ و کوچک و تراکمی انبوه، سکونتگاهی برای کارگران ماهر و نیمه ماهر دائمی و نیمه دائمی، با جمعیتی بطور عمده غیر عرب. و کپر ها و زاغه هایی که شوره زارها و زمین های باتلاقی حاشیه های شهر را، تا کناره رود بهمنشیر، می پوشاندند و سر پناهی عرضه می داشتند برای کارگران روز مزد، غیر ماهر، فصلی و دهقانان فقیر، با جمعیتی عموماً عرب. منصور خاکسار مفهوم ستم دو باره و چند باره را از این جغرافیا- و از تاریخ و فرهنگ همراه با آن- آموخت؛ آموزه ای که تا بود، آرامش نگذاشت. انتشار *الکفاح و النضال* یک فرصت واقعی بود، تا او بغض فرو خورده سالیان را تسکینی بخشد.

این دو نشریه، شمار زیادی از فعالان سیاسی و روشفکران مترقی عرب را در سطح منطقه گرد آورند، و تبدیل به امکانی واقعی شدند (اگر چه با عمری کوتاه) برای برداشتن دو قدم مهم همزمان. نخست، برای مقابله با ایدئولوژی های برتری طلبانه و نژادی؛ به چالش گرفتن پیش داوریها و کلیشه های تحقیر آمیزی که توده محروم عرب را نشانه گرفته بودند؛ فرهنگی که، نه تنها افشار و لایه های میانی، بلکه توده های کارگر ملیت های غیر عرب را هم آلوده کرده بود¹⁰. دوم، برای گشودن فصل تازه ای در رابطه با مساله ملی؛ بازتابهای آن در ساختار قدرت؛ و آمیختگی اش با ستم طبقاتی و ستم جنسی. با این دو تجربه، شاید، برای نخستین بار بود، در طول چند دهه، که، نه شیوخ و روسای عشایر عرب، بلکه توده کار، رنج و محرومیت این ملت، از خود، به زبان خود، حکایت می کرد. "ناتور های شب"، تلمبه کاران، خرما کاران، دست فروشان، خیل بیکاران، به حاشیه رانده شده ها و توده فراموش شده عرب صدایی پیدا می کردند.

نگاه منصور خاکسار به تشکیلات سیاسی و حزبی نیز در خور تامل است. او تشکیلات را، نه ابزاری می پنداشت، برای ارضاء جاه طلبی های شخصی؛ نه سرپناهی برای بی سرپناهان سیاسی؛ نه وسیله ای در خدمت جنگ های فرقه ای؛ یا دریچه ای برای ورود به بازی قدرت و همنشینی با بالایی ها. نسبت به اهمیت و ضرورت وجودی سازماندهی حزبی- طبقاتی تردید نداشت. اما، با فرقه گرایی و فرقه سازی و انزواجویی میانه ای نداشت. با انشعابات زود رس و شقه- شقه کردن تشکیلات ها، در پی هر اختلاف کوچکی، مخالف بود. افزوده بر این، با درکی از عضویت، و حتی کادر حرفه ای، که در فرهنگ چپ ریشه دار است، سر سازگاری نداشت. مهم تر از این ها، تشکیلات سیاسی، در نگاه او، چیزی جز *وسیله ای* تعریف نمی شد در خدمت عبور به جامعه ای از بنیاد متفاوت. ساختار سازمانی یک جنبش رهایی اجتماعی و سیاسی را شالوده ای می فهمید برای بنای نظام سیاسی جایگزین. برایش پذیرفتنی نبود که، سامانه و فرهنگ چنین جنبشی، بر پایه نفی آن ارزش ها و اصولی گذاشته شود که قرار است در نظم سیاسی فردا نهادی شوند.

با عزیمت از چنین دیدگاههایی، منصور خاکسار، در حالیکه برای چند سال به عضویت در سازمانی ادامه داد که به سیاست سازش با جمهوری اسلامی در غلطیده بود، اما، برای یک روز حتی، نسبت به ضرورت مبارزه با اسلام سیاسی، ارتجاع مذهبی، و رژیم برآمده از انقلاب دچار تردید نشد. در طول این سالها، نه تنها هرگز حاضر نشد مواضع رسمی سازمانی را تبلیغ یا ترویج کند؛ بلکه، تا بود، در صف اقلیت مخالف بود، و برای به چالش کشیدن انحرافات که حاکم شده بود، کمترین فرصتی را هدر نداد. تکلیف او، از نگاه مسئولان ارشد، روشن بود: با احترام کنار گذاشتن منصور خاکسار از میانه سال ۱۳۵۹، عملاً از مسئولیتهای اصلی تشکیلاتی و مدارهای مرکزی تصمیم گیری کنار گذاشته شد. از آن سال، تا زمانی که عضویت او عملاً به حال تعلیق در آمد، کمتر از یکسال بدرازا کشید. تنها پس از انشعابی که به "۱۶ آذر" معروف شد، او بار دیگر به فعالیت تشکیلاتی دعوت شد. از این زمان، تا چند سال بعد که بطور کامل از فعالیت حزبی کناره گیری کرد، منصور خاکسار روابط سازمانی پر افت و خیزی دارد. روابطی که بازتاب گرفت و گیرهای عاطفی بود و سرخوردگی های سیاسی، تنگناهای نظری و رسوبات اخلاقی نسلی که او به آن متعلق بود.

¹⁰ مساله ای بسیار جدی، که ریشه های عمیق آن همچنان برجاست و بصورت یکی از عوامل شکاف در میان طبقه کارگر منطقه عمل می کند.

اکنون بیش از سه دهه از آن زمان می‌گذرد. سعید سلطانپور و مهرداد پاکزاد در همان سالهای نخست پس از انقلاب به همراه هزارها تن دیگر، اعدام شدند و ماهها است که، دیگر منصور خاکسار نیز در میان ما نیست. با گذشت این سالها، نه دیدگاههای مدافع رژیم اسلامی دیگر خریداری دارند؛ نه صف آرایهای صحنه سیاسی، ادامه مستقیم همانهایی هستند که سه دهه پیشتر وجود داشتند، و نه، نگرشها نسبت به نابرابریهای جنسی و قومی، یا فرهنگی و مذهبی، نگرشهای پیشین اند. امروزه حتی، بسیار اندک اند آنهایی که از ساختار حزب و سازمان سیاسی، یا فرهنگ حاکم بر آن، همان‌الگویی را مناسب می‌دانند، که آن روزها می‌دانستند. نظرات مشخص در بسیاری حوزه‌ها دگرگون شده است. در این شکی نیست. اما، آنچه همچنان پا برجا مانده، برخی بنیان‌های فکری است. و شوربختانه، همانهایی که، دیروز سهم اصلی داشتند در آفریدن شرایط فاجعه باری که سه دهه به درازا کشیده است؛ و امروز می‌روند تا، تاریخ را دو باره تکرار کند؛ هر چند در شکل و شمایلی دیگر، و غالباً هم از جهتی معکوس.

در شرایطی که امروز حاکم است، نمی‌توان خوش بین بود که بار انقلابی، که سه دهه است در راه مانده، به منزل برسد. نیز، نمی‌توان خوش بین بود که، بدون تکان‌های جدی‌تر در نگرش و رفتار چپ، چشم اندازی گشوده شود، بروی یک جامعه‌ی رها از استبداد و ستم و بهره‌کشی. در چنین شرایطی است که با افسوس باید گفت، جای منصور خاکسار و یارانش برآستی خالی است. باشد، برای کوشندگان و پیکار جوانی که همچنان در راه اند، ارزش‌ها و سنت‌های برجا مانده از او، و بسیاری چهره‌های دیگر، راه توشه‌ای شود و گرمی‌اش دارند. و باشد که یاد آنان، در خاطره تاریخی چپ ایران پایدار ماند.

مارس دوهزار و یازده